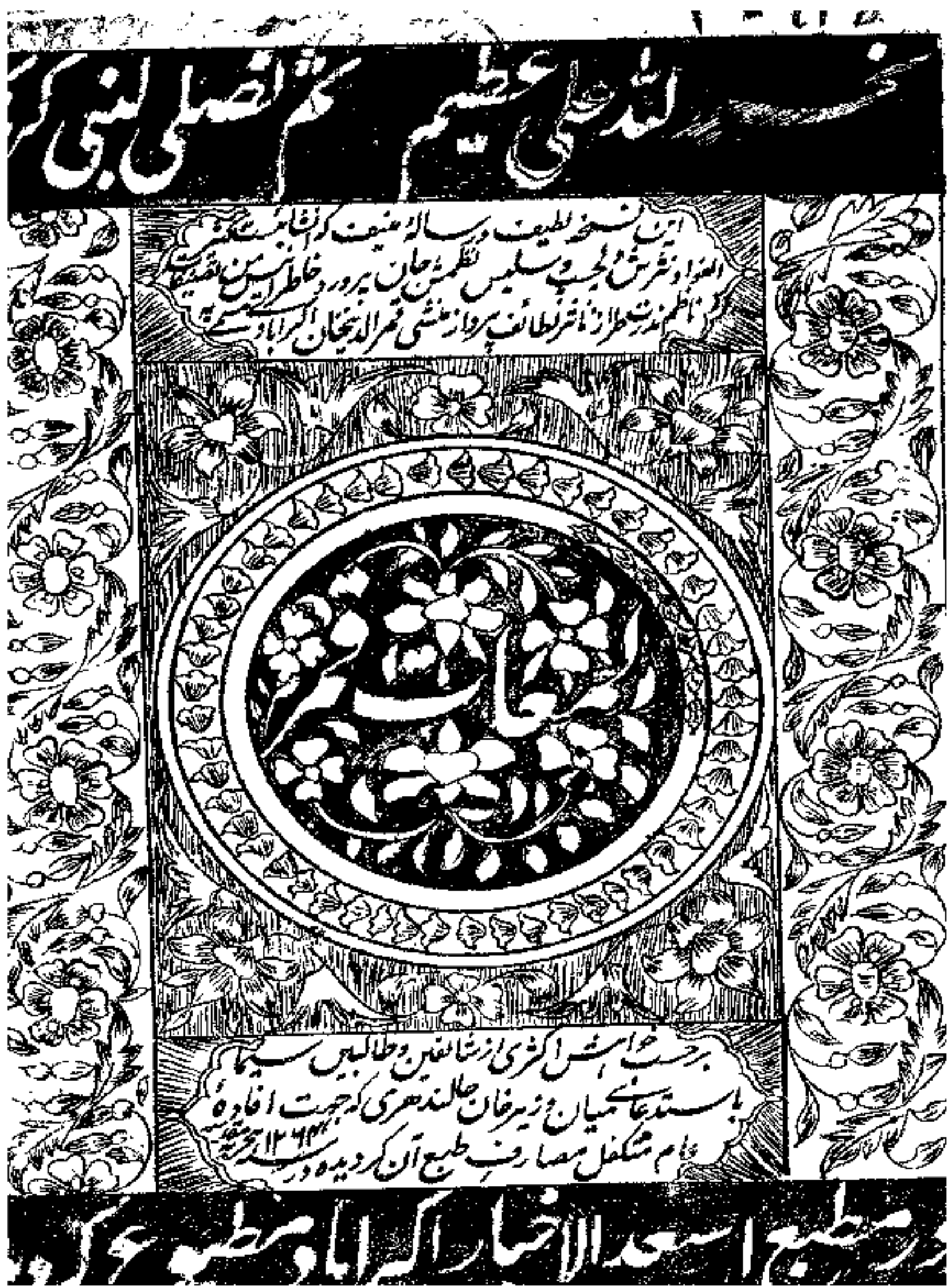




قمر الدین خان اکبر آبادی (قمر)



کشف المحجوب

این نسخه لطیف و سه ساله عنایت که از جانب کرامت
 العزیز و تفریح و تحسین نظر جان پرورد خاطر این توفیق
 کرامت از طرف طراز انوار لطافت پرواز عشقش قمر الدجنان کرا با دست



حسب ایش از شرفین و طالبین سیمای
 استعدای میان وزیرخان جالندهری که حجت افاده
 تمام مشکل مصارف طبع آن گردیده در

میرزا اسعد الإخراک



بسم الله الرحمن الرحيم

حمد حضرت آفرید کار سپرد و نعمت رسول محسار از یسید که آن بقدرت کامله خویش
 عالم را با اینهمه زیب و زینت از حد پیش آن فرسیده و این بحد ابرج علیا در
 کل موجودات چون چشم در جسم و آفتاب در انجم عزیز و برتر گردیده است
 خدا پیدا کن هر دو جهان است : محمد پادشاه این دآن است : صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ
عَلَى آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَصَحَابِهِ الرَّاشِدِينَ وَسَلَّمَ است . بِسْمِ صَلَوةِ بَرَجَانِ نَبِيِّ
بَادِيَةِ بَرِآلِ پَاكِ دِيَارَانِ نَبِيِّ بَادِيَةِ اما بعد چنین گوید بنده هست نهاد و ضعیف بنده
 سبق خوان صحیفه نامرادی **قمر الدین خان اکبر آبادی** مخلمن **بقر**
 که چون بغیض صحبت مستشبان جاد و قلم و دیران اعجاز قسم در فن انشا
 مهارتی بهم رسانیدم باران سخن سنج معانی بسنده است و ابیات **قسم بسند آمد**

خواهید که برشته ترتیب ششم من بپسندان نظر بر سستی عبارات کلیتاً خود بخوانم
 که این حرف درین باره از خشنود را انتظامی و هم مگر بقاضای مجتبی عزیزی سعادت و
 اقبال پناهی روحی قلبی مولائی حافظ مولوی سید محمد عبداللہ سلمہ اللہ کہ جبینش لوجی
 است بتقویش علم منقش و طبعش بحر است با مواج استعداد متواج بسکب ترتیب
 در آورده لمعات قمر نام کردم امید از عالی طبعان که عیوب را اصلاح فرموده
 بر من بیمار جہالت و نادانی زبان طعن را رخصت سخن نهند حضرت مخدومی کرمی
 پیشوای از با صید و صفای زبده سخن سبحان معالی آشنا حافظ محمد جعفر رضا
 کہ شفیقانه بر من نواز شہاد دارند تا رنج این رقعات چنین فرمودند و از اہل سخن

آفرینہ ہا شنوونند **قطعہ تارنج**

ترتیب یافت از قمر انشا می پذیر
 کز وی بہار و رونق کلزار رد بود
 لطف عبارتش پسندید بہر سال
 جعفر بگفت گوہر بحشر و بود
 امید کہ این مختصر بہ پیرایہ قبول مزینا کردیدہ مفید طالبان و مبتدیان کرد و چند
 ازین خاک بر صفحہ روزگار یاد کار ماند و اللہ المستعان و علیہ السلام و السلام

حوالہ بقوۃ الابا اللہ العلی العظیم

رقعه اول بعالی خدمت منشی شیخ محمد صالح الدین صاحب مدتی در کبریا آباد
 جناب مخدومی مطاعی قبله معتقدان سلامت شب که باستان بوس مامور شده بودم
 و نیامدم مشوره شب در دل جا کرد چه صاحب که بر من شفیع تر از من اند مصلحت من از
 من می خواهند فلانی را که نبسامی خدام و دست صادق است نه بامن یا بر موافق چه
 پروا گو بظواهر زمانه سازی کند و انکشت بر چشم بنهد با مو سفارش دوست یکنگ
 و پندار خدا پرست دل باز بان موافق باید که بر آمد کار راستاید نه دوست عرفی در باسی
 که در مورد چشم گوید و بغیبت سر بتابد و چشم پوشد و نیز بر خودم مشرم
 دارم که بی حیثیتی و این دعوی توبه توبه من از کجا و این خواهش از کجا ع و ماغ پیسده
 بخشن چه سود مند بود پس سامی ملازمان را بفائده رنج و اذن و بر در کنان برین
 محض به حاصل و یاد بجای است العاقبه بالآخر **رقعه ۲** بوالا خدمت مولوی حافظ
 مفتی محمد ریاض الدین صاحب قبله و کعبه ارا و تمدنان مخدوم و مکرم نیاز کیشان سلامت
 امروز یکی از دوستانم در و دشاله برای یک شب و روز از جهانی مستقیم فرمایم
 از من طلب کرده و حال آنکه من بی معرفت خشن پوشش با باد دشاله پوشان
 تعارف مخدوم مگر بخدمت مرزا صاحب بسبب ملازمت و بعالی خدمت دولت

سخن حاج آقا محمد صالح الدین صاحب مدتی در کبریا آباد
 بگویند که این کلام را در روزی که در آنجا بودم
 در گوشه ای از آنجا نوشتم

نیازم خاصا میں ہرین نوشیل ایک از جناب مرزا صاحب در جوہر استم ویک از سامی
 ملازمان می خواہم اگر کہنے از کار رفتہ بحامل عیش و ہذا عطا فرماید عاصی را
 بسنوں سنت بی غایت سازند العاقبت بالخیر **رقعہ ۳** بخدمت شیخ مجتہد
 ہیبت اللہ صاحب کولوی شفیق دوست نواز خاص کرم کسے از ہرچہ گویم بہتر سلاست
 انظار اشتیاق کہ مستاع صبر و قرار غارت کردہ او دست از حوصلہ تخریر و تخریر
 افزون حصول ملازمت کثیر المنفعت از جامع المتصرفین خواہد ضروری بیکارم
 تاہم شفقت آگین و صحیفہ عنایت تضمین ہنگام عین بارش باران کہ فلک بر حرامم
 زور زار میکسایت بچو آب رحمت نزول فست و تازکی آوردہ تسکین بخش خاطر
 بیقرار کسیرانی و دودل تشنہ دیدار کردید جزا کم اللہ اگر از ابتدای مہاجرت ہمین
 طریق سلوک و ہشنگہ باللہ کہ در شکایت باز نمیشد و زبان خامہ بدست
 شکوہ دراز نمیکردید اگر چہ بمقام اتحاد شکوہ ممنوع و مذموم است و دل محبت
 منزل خود خواہان آن نبود مگر از کونہ قلبی شہادتک آیدہ آن چند الفاظ تعلم داوہ
 ہر دم باری کار گرفتاد **قطعہ** شکوہ بجا است ای قمر لیکن گرہ از کار بسد
 بکشود یعنی از غرض شکوہ نام جانان سوردنارہ خودم فرسود دیرست کہ محمد سدا

مضطر با وجود رسیدن خطوط عظم نوشتند این مرتبه تنگ آمد و من هم بنویسم
 قطعه چریا دم نیار و قمر پار من - مرایا و او خود چه آید بکار - من اینجا بجز من
 بسوزیم او - در اینجا مانند خرش و کامکار - از شما هم عباری بدلم بود شکر
 خدا که نامه سامی رسید و دل مکدرم صاف گردید خدا کند که مضطر هم قدم
 برین راه زند و کدورتی که از و بدل مضطر دارم بصفایم بدل کرد و العاقبت بالخیر
 رفوعه هم بخدمت شیخ محمد عبداللہ شاہ پدایونی جناب شاہ صاحب خان
 پناہ شیخ محمد عبداللہ شاہ صاحب سلامت باہدای سلام سون سون
 مضمون پرداختہ تحریر سطر سی چند را ذریعہ سعادت تمام میگردد انم نامہ گرامی رسید
 دیدہ آمد دیدہ کہ در سہ ماہ انتظار نا دیدینہا دیدہ بود بدیدشش نوری و شہ
 بہر سایند مضمونش طرفگیہا داشت سبحان اللہ براہ استغنا خودم
 سپردن و ہمت فرا موشی برشتاقان فرا موشی فرا موش ہنہا
 طرف ما جہ است و نا درہ فطرت قربانت شوم در نیوت سہ ماہ علی لائق خطوط
 چار و خہ صاحب رسید و من بیک پرچہ تمنائی بودہ ام چند ان کمر بر خون انصاف
 نباید بست و نا کردہ گناہ منسوب بگناہم نغمہ بود بہر حال بندہ ام و گوش و تعجب

ارادت کرده مضمون ایما را داراوارسیده هفت خوب دوا می چشم از کمال
 در خواستم و بداروغه صاحب پر دم کمال چشم بیمار را بحشمت دیدن می خواهد
 اگر ترد گرانی نکند بوار می بالکی تشریف آوردن عین مصلحت است کتاب بحال الانوار
 بجان برابر نگاه داشته ام او تعالی جل شانه تا فراغ نقل ما را توفیق احتیاط
 دشمارا صبر بر جدایش کرامت کند و متک هنوز از دست سنا هوکار
 بدست نیامده چه او بهترارفته بود اکنون که آمده است حسب عادت خودش
 بوعده امروز فردای گذرانند درین هفته اگر دوا و فوالمراودورنه زرباقیش از نزد
 خود میدهم و متک می گیرم و معاملات دیگر را بر تشریف آوری سامی
 میگذارم العاقبت بالخیر رفته خدمت منشی شیخ محمد ابدالت
 کولوی مضطر شخلص مخدوم نیازمندان سلامت اشتیاق یا بوس بخت
 که پان توان کرد از روزیکه دل بشما داده ام در سلامت برویم لبه شد
 چند قطعه نیاز نامه هایم از مقام شیر گنده بوالا خدمت رسید و از جواب
 هم دل غمخیزه ام بر او رسید از شما لبریز شگایت نموان بود که خاتمه
 قسمتم همین است دالابد و کلام یاد آوردن دور نبود فرد هر چه است

از قامت ناسازبی اندام است ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه
 نیست ابر اگر بر شکان سوخته دل نبارد بجز محرومی آنان چه تصور توان کرد
 دنیای اگر بدین صدف نریند غیر از بی نصیبی آن بچه حمل توان بردنی ^{بخل}
 شکوه نوشت هم بجاست منشی ازل آنچه نوشت نوشت بیت
 ای قمر اکنون حدیث شکوه را آخر بکن حال زار خود بیار مهربان ظاهر کن
 بعد خصیت میر صاحب پنجره بشیر کده ماندم چون آن مقام خوشم نیاید
 اسباب گذشته جریده بمبتهرا اشتافتم یاد کول خیال از جایم برده که بیادش
 همه از یاد رفته اگر روز است باز ارشش را بی پای تصور می پیمایم و اگر شب است
 خواب صرف خیالش مینمایم حیرانم هر که دور از کول زیست چگونه زیست و کیا
 یک بار کول را دیده دیگر ندید چرا خون نگر نیست هر روز دست بدعا بر میدارم که
 الهی تازنده ام در کول مسکن و چون میرم خاک پاکش مدفون باد شما هم بدینها
 شب دعا بدل میکرده باشند تا باشد که سبب الاسباب بی بر روی کار
 آورده باین مرادم رساند العاقبة بالخیر رقعہ ۶ ایضا شفق سرا
 شفقت سلامت حال تحریر کتاب لغت معلوم بشد در یک ماه هشت

هم نتوانستند نوشت اتمام کتاب را عمر دیگر از خدا خواهند این عمر وفا نمی کند
 شما و تحریر این کتاب تفاوت آسمان و زمین است ناحی سنج بودن و
 کوشش زیاد از حد طاقت خود کردن چه ضرور منم مرد این میدان که یکدیگر
 تحریر و کتاب کمر بسته ام و شما دوستید و یک هم نمی توانید اجزای اصل
 کتاب بخدمت غایب صاحب شد تا نزد من فرستاد در حالیکه خود نوشتن نمی آید
 بکارم خارج بودن چرا دستم رفته بخدمت شیخ احمد علی ساکن قصبه
 اترولی مظهر مروت و وفا مصدر صدق و صفا سلامت از روزیکه سالی
 ملازمان بنده را بوعده اعطای یک تنخان پارچه که با صد صداقت تو امان بود
 و از وفا صدکاستان رنگ دیو در پارو داشت بهای انتظار شد من الموت
 سپرده اراده فرمای ارادت نکر شده اند چه انتظار که نکشیده ایم و چه جا
 که درین سودا برتن ندریده بلاگردانت شوم کردار خلاف گفتار چه سود میدهد و فریب
 در کار یکسان کردن چه نفع دارد شما که از اخلاق حسنه کامل بهره دارید این
 ادای می نماند است را کار بستن چرا هست اگر مزاج مزاج پسند است بانیاز سندان
 ساده دل چه نسبت عیان مگر تا بیخ خاک پاک اترولی است این ، اکنون که

نام بلده اترولی نربان آمد خامدی خواهد که از سحر بر شکایت و عده خلافی مخاطب با وفا
 خود را معاف داشته شعری چند بجهج اترولی و صفات حمیده یکتوب الیه صدقت
 آشنا نشاد کند **مشنوی** حضرت اترولی مینوسواد غیرت خلعت است
 که آباد باد راستی از هر طرفش غلجسته صدق ز آب گلشن آهسته سینه
 در آن سوزین لعنت الد علی الکاذبین کذب تو کوئی که از آن جایگاه رفت
 سویی گنج عدم حبت راه هر که بخوابد که هنر بیروزد بهره ز اترولی و خاکشن نزد
 هر که از آن مملکت عالی است از هنر و عیب پرو خالی است هست مرا نیز کمی مهربان
 ساکن اترولی جنت نشان نام بزرگش بود احمد علی خاطرش از صدق و
 صفا ممتلی عهد بود حبت و خوشا و عده اش دست و گریبان بو فاد عده
 عادت او جمله سخن سازی است خاصه اشبویه بزاز می است طلوع و بیا
 خرد و پیر نیان اینهمه همتش تنگان زبان در دلم از سنگدلی داوورد آب
 بشیرم زره صدق کرد کرد بیک جامه ام امیدوار ساخت مرا وقف غم
 اینظار جامه قمر شده بر تن زرد مثل کتافه که همتش پاره کرد من ش
 پیرهن تار تار تحت شعاعم چو مبدول فکار بر سر بال شکر بر ما رسید زره

شده برین زارم پدید احمد علی گزین سازد بما پارچه از راه عطا و وفا گویم
 چوستان سنگدل وقت طاقات غایم خجل خامه رستم کرد چو مطلب تمام
 ختم نمودیم شمر و استلام رقعہ ۸ بخدمت سید محمد حسین ال آبادی
 محسن و مکرم بنده سلامت اگر کلید در اجابت بدستم بودی دعای ترقی
 مزاج شما و حصول مامول دین و دنیا را تا با جابت رسانیدی و اگر چون بلبل
 ترانه سبخی داسنی با شتیاق آن ماکرم هزار داستان خواندی چه توان کرد
 نه آن بقصد اقتدار بر ما و نه این با اختیار ما آه جماد صغیر از شهرستان نهانیت
 بل از وادی حیوانیت دور تر افتاده خصوص درین ایام که از نطق سپهر بخریا
 و سرمان حاصل حیب و دامان مانیت بیہات عمر گذران بتلاش مامول از
 دست رفت و آنچه باقی است در رفتن ندانم چرخ کینہ پرور با من چه دارد
 توفیقہ کہ از ہرزہ گردئی کوچہ معاشش باز ایستیم وومی بر در انصرام مواد
 سعاد بحضور دل نشینیم نیز حاصل مانیت دای بر ما و بر افعال ما کہ از یار
 میگیریم و غبار صفت بدامن اختیار می آوریم و آنہم بدست نمی آید سانی
 خدام کہ از برگزیدگان در گاہ اینردی اند و بصلاح ظاہر و باطن آراستہ بدعا

خیر یاوم فرمائید پیش ازین خطی که بصحابت میرزا صاحب ارسال گرامی خدمت
 شده بود بزیب مطالعه رسیده باشد مگر چه البش که بر آئینه موجب سردی
 خاطر نیاز آگین میشد عطا نشدند انم این دور افتاده از یاد رفت یا باعث
 شود اعلی امور ضروریه توجه باین امر صورت نسبت بهر حال خوش باشند و از دست
 دنیا بر خورده **رقعه ۹** بخدست مرزانی یک بر بلوی مجتم بل محبوبم سلامت
 بعد سلام سنون حیرانم که چه نویسم هنگام بودن شما در اجمیر بر گاه آتش
 اشتیاق بالامی گرفت بخیاں قیاسافت فی الجمله تسکین میشد اکنون که
 فلک تفرقه پرداز خادم و مخدوم را در بعد المشرقین انداخت و زمانه محیل در زمان
 شریف آوری ملازماں درین شهر این مشتاق را بتقریب که خدای عزیزی
 طسرت جلیب برده ظلمی علاوه بر آن ساخت آتش غم سوختن افتاد و بناگامی ^{خفتن}
 رع بعد شادی دلم افتاد بعد ناشلوی « من و خدا که چندان ناخوشی ^{بیم}
 که چندین روز آب و غرض خوشم نیامد شام و چاه من بودم و ریخ اگر طالع سعید بود
 سیکر و دشمن ملازمت حاصلم میشد غزم بر کالی سامی میکردم از عرصه دو سال
 بعدالم بیماری بمرتبہ گرفتارم که کس مباد از اکبر اباد بل از خانه سیر آمدم دل از

وطن تنگ است مگر پایی سیرنگ زیر بار میها آنقدر درین خشکسالی کشیده
 در شترشن سامی خدام نوشتن سامعه خراشی است ملخص بر مردگان
 رشکم می آید که خوش رفتند و نجات از زندان زندگی ثمت حاصل شان گردید
 اکنون که زندگی ناخوشه بر افتاد و بس بردنش ضرورتا چاره بندین شترکام
 یسه مختار کاری اختیار و این نوکری نامرغوب مختارم افتاده است اگر چه حاضر
 بمانی حاجتم کافی است مگر بوازم قبیحه اش که باستر ضای اهل غرض و نیاز پرست ناهنجار خود
 را در لباس حجت در آوردن و حق دیگران را از اوج حقیقت انداخته بصورت ناهنجار و انحراف
 و غیر ذلک باشد بر من سخت دشوار است پراکنده که در حالت بیماری ملازم
 بوده است از خاطر فرستادن بچندین مرتبه دو بر ترقی آورده اگر چه است شمار آن
 فلک صورتی بنظر در آید بمس پرکارند و بندی خود را در بندهای نامردمان پسندند
 العاقبة بالخیر رقعہ ۱۰ خدمت شش شیخ محمد مصطح الدین نجفوری مدرسہ الکربلا
 حضرت استادی محدومی مطاعی دام مجده کتاب چون دلم شکسته و بزرگ خاطر
 پریشان که برسیدش خاطر پریشانم جمع شد و دل شکسته ام در دست رسید
 ایات کتابی چون دل افکارم افکار پریشانی را در قشش نمودار باین کافیه

کافی دوائی است پریشان را پریشان بود در کار کتاب از منشی و خواندن
 ز منشی قمر امیر این دو بس بود یار زهی نسخه که پریشانی او را قشش بطلان
 پریشان خاطر بجم کار سیجا ساخت و عجب کتاب که شکستگی جلدش بشیر ازه بدی
 دل شکست خورده ام بکار سازی جلد سازان پرودا ذکر شکستگی جلد از برای
 آنست تا نقر بایند که آواز بی احتیاطیها چنین کرد و نغمند که ازین ناخوشتم و بهتر
 می خواهم العاقبة بالخیر رقعہ ۱۱ بخدمت شیخ محمد سید اله کوی
 فرد نمیدانند شنیدن دلبر نازک مزاج ما و گرنه از شکایتها قمر صد و
 دارم - آشنای دریای نا آشنای اگر بقلم آرام بر کااست و اگر برادر از
 طریق اخوت بی خبر بر کارم هم رود است قربانت شوم اینچه طرز بی مہری و
 کج ادائیگی است که این مرتبه از سامی خادمان بوقوع آمده که با وصف ستاد
 دو قطعه خطوطم در طلب کتاب جواب یکی هم نفرستادند اگر قلم ترا شنیدن
 و کاغذ دوات بهم رسانیدن در سر بوده است فرستادن کتاب را که مانع آمد
 بگرمانند از عدم رستی سطلوب کار از دست رفت و معامد کتابت
 بر هم خورد جان برادر اندکے از خدا هم ترسید در کا پرشتاقان اغراض منافی

این اخلاص و خلاف شیوه مخلصان است هنگام بودیم بکول در میان ما مردم
 هیچ شام روی نبود و من شمار از جمله اشخاص انجا برگزیده ام و یک تاز عرصه
 محبت و چاکت تصوریده درین عصر یکسال ندانم چه بلانز که خلاف عادت
 شما عادت شما شد چون در نیرینه شش هفت ماه شمارا بپرسید و
 انگشتی هم سرد برگ پرستم نرفتند من هم بدعای خیر شما گفتنی بوده
 بجز آن دو قطعه خطوط خطی نفرستادم حالاکه بعلبان اشتیاق تاب صبرم نماند
 در انتظار جواب خطوط سابقه طول کشید تا چار بخیر این سطور اتفاق افتاد
 العاقبه بالخیر رقعہ ۱۲ بخد مت شیخ میر علی گوالیری شیخ صاحب ^{مستفاد} و
 سلامت بعد تنای معافه جسمانی و کماله زبانی واضح برای با و امروز اراده ام بر
 عیادت میر روشن علی که از عصر پنجروز بهار فیه اسبهای صاحب فراس ^{مستفاد} اند
 بود جناب دالید با جود ام مجده بر فردا بعد از جمعه قرار دادند فردا انشاء الله تعالی بعد از
 نماز بالفرد میردم اگر شما هم تشریف آرید عین مصلحت که هم سعادت عیادت
 حاصل نموده آید و هم فیصله بر قیمت کیمیای سعادت مع چه خوشش بود که برآید
 یک کر شمره و کار دستام رقعہ ۱۳ بخد مت قاضی امام ^{مستفاد} شیخ صاحب

فیون مخلصان سلامت از استیانت چه نگارم که میناب کردانیده دل برای ملاقات
 طپد لیکن کثرت کار سرد کار فستار نمیدهد چه کرده آید بندگی بچارگی در طلب
 نڈیت و عده فردا بود نه طلبیدند شاید آن فردا فردای قیامت باشد میرصا
 در طلب رخصت گرم تقاضا اندو دل که با اوستان الطنی دارد برین امر رخصت
 سخت خیر انم و چاره کارند انم اگر درستی این مقدمه بتوجه شما می شود
 هو المراد و الا روزی بار مفارقت شان کشیدن است و غم جدائی خوردن
 اکنون عجلت درین کار نوازش است برین خاک را و استلام رقعہ ۳۴ تجد
 میان کالیخان بریلوی مهربان من سلامت این چه کم ظرفی است که ظریف است
 بچپاره دعوت از خانه دوستان برون و بوقت استزداد بر سر انکار آمده
 بدو است جنبانیدن پدر شما که مروی متدین و ذی لیاقت بود در مقام شرافت
 و آب مروی بر همه برادران خودش فراتر می نشست ما مردم را پاس شما طعین همان
 مرجم است و رنه اوضاع و اطوار ذواتیه شما لیاقت آن ندارد که با یار این محفل
 همسر آید برای خدا حذار حاضر و ناظر و نسته این ناخدا اثر سیما ترک کنند
 دوست از نار استی کوتاه کرده قدم بر طریق پدر زیندانه روزیکه این حکمت است

سوز زده است مردم همسایه چه طعن دشمنی که بحق شما نمی کنند بعد ازین
اعتبار شما بر خاست و اگر وقت دلی اعتباری بر رو نشست مناسب که
ظروف بیچاره محمد بخش که حاصل عمرش سرمایه خانه اش همان است باز و پدید
این رهنرینها صرفه نخواهد داد بر خدا داده راضی باید بود العاقبه بالخیر رقعہ ۱۵
بخدمت مولانا حاجی محمد مهدی نخبوری جناب مخدومی مکرمی مولانا حاجی محمد مهدی
صاحب دام مجده آداب تسلیمات بجا آورده مرفوع ضمیر فیض تخمیر میکرد انتم نامه
سفاخرت ختامه رسید خبر پرورد نمودن جناب قاضی صاحب مرحوم این جهان
غانی را دشمنه غوغا نبردل ناکامم گردید و حال نالشهای یگانگان بیکانگی مذہب
علاوه آن شده نمک بر جراحت پاشید انا للہ انا الیہ راجعون هر چند
این واقعه است بر همزن صبر و جمعیت و این حادثه است بهرسان اندوه و
مصیبت تحمل درین مقام پرکاهی است ببادناشکیبائی از چارفته و صبر درین
آمین محل ذره است بسیاری کردن شبهای سپاه محنت و فحیعت رنگین
شکسته مگر از آنجا که در هر دو ان مراحل وجود را بر منزل عدم بار کشادن
همی است اضطرابی و با دیر پیمان عالم هستی را از منتسبان و متعلقان دل

بر کندن امری است بی اختیاری پیدا نا پیداشدن و عالم گذشتنی و گذشتنی
 است روندگان رفتند و ماندگان راهین راه در پیش به جناب تقدس آب
 را براه صبر و شکپائی قدم سپردن و برضای الهی جل شان را ضعی بودن
 اولی به خطی که بمولوی علی احمد خا نصاحب نوشته ام در مطاوی آن بعد از آن
 تعزیت این کلمات نیز بقلم در آمده که اکنون شمار اولی و لاسا و لجوی و ماندگان آن
 فرض عین و عین فرض بسعادتمندی آن راه روند که غبار ماتم از دل غنا ک
 ماتمیان پاک گردد شمار اینک نامی دنیا و سعادت عقی بهر سدا العاقبت بالخیر
 رقعہ ۱۶ بخدمت شیخ محمد سدا که مولوی مخدوم سدا پاعطوفت و کرم
 سلامت اولی و عای رفیع عوارض للاحقه و دشمنان سامی بدل و جان میکنم
 ع خدا پیرایه بخشند از قبولش بعد از اول بزبان خامه میدهم ع بکوش
 رضائیش بیاید سفید سامی نامه مع کتاب رسید و بوجهی فرحت بخش
 خاطر ناستادم نکر و دید حال بیماری شما و او ایستاد و کتاب بلا حصول
 نقل و امتناع از باز فرستادن هر یکی بخش خاطر و آزار دلم را بردیکری در جانت
 داشت مخدوم اگر از من بشیر بهانه جوئی و تهمت بندی چرا است بخدا

اولین آنچه بشما نوشته ام همه بار استی و صداقت دست و گریبان بود خدا
 اندک انصاف هم باید از ناحی انذیغی بدظن شدن و برحق ریخته آتش
 به لیا و دانیدن امری است سخت نا ملائم کتاب از چند ماه نزد شما نسیب طاعت
 نسیان بود من بجا نکردم که طلبیده کار آوردم هر گاه بفضله جانت شود و طاعت
 تحریر بهر ساینده در طلب ایامی از شما و بیدرنگ فرستادن از ما است و اگر
 به سبب قطع از من منظور است دست بردل نهاده شماره انجذای سپارم
 چون سالی جناب ابامن سردو کاری نماز ما را هم با حضرت ملاقه و نماز و هر گاه چنین
 شد از عزم کول هم کارم نماز چه کول طفیل شما مانوسم بوده است چون شما
 تعلق نیست با کول چه خواهد بود پیست دل از کول و از کولیان برگرفتم
 بل از دوستان جهان برگرفتم بعاقبت بالیر قعه ای انجذمت شیخ محمد پیست
 کولوی مکرم و محسن مخلصان اخلاص شمیم سلامت بدل اشتیاق منزل و بیان
 آرزو مند وصال ممنون یاد آور بهها بوده بتحریر سطرهای چند مصدع و الا خدا میگردم
 درین ایام محبت فرجام تاریخ پنجم ماه صیام و قدت استم که بنده از نماز مغرب
 پرورانه مشغول دعا و مناجات بودم و هنوز دست از دعا برنگرفته که اثر پیدا

یعنی هر کاره ذاک که خدا بهر کارش نیکی داد و در آن آمد و همچو کریمان در یاد دل
 دست کرم کشاده نامه محبت آگین بستم داد سبحان الله چه نامه که مطالب
 عید را مانا بود بر سر و چشم نهادم و بدل گفتم الحمد لله سبحان الله چه نامه
 شدم بضمون عنایت شمع روشن دیده و دل را نور می و سر در بخشید
 کار و ای جهان شمار ابر مطالب دو جهان کامیاب بنام احوال چهار می
 دشمنان برادر کرم کسرا عنی مفضل ذی جوهر موجب خراش سینه لغت
 کجینه و باعث آزار خاطر تو و ما اثر گردید از فضل شافی امید و اشتفا بوده در علاج
 غفلت نباید کرد و بطیب مزاج دان عالی تشخیص رجوع فرموده بنده بسبب
 موافق رسیدن تو بستم و نیز کثرت بارش که درین دیار تا آخر کاتک ماند
 ستر اہم شد الحال اگر خواسته است و زندگی بخیر بعد سر ما میرسم
 اشیات دیدار نیاده از حد است که طالع نارسا را چه علاج العاقبة بالخب
 رقعہ ۱۸ بخدمت محمد علی خان فرخ آبادی خان صاحب مصدر مخطونت و
 کرم دایم عنایت بعد سلام مستون و اشیات ملازمت افادت مضمون که
 بادای آن صبح و سادست تنابر سر است و ما ظہار این زبان خامه را هرگز

هزار و پستمانها از هر گناشتی میکارم و در و نامه سامی مع یکصد روپیه بابت
 هزار مفاخرت دست او کامیاب شد جهت در و کردن نیشکر از اینجا هم یک کس
 سوای عزیزالدین مامور است از آنجا که نتواند دیگر چه ضرور هنگام و انگلی
 کاریها از آن هر دو یک یک بنوبت خودش اجازت همراهی خواهد یافت و درستی
 نزد حساب پیشین را تمام در وجه حساب انشاء الله تعالی پس از اختتام کار فرد
 حساب قیمت مصارف آن درست شده زیب مطالعه خواهد رسید بهر نوع
 مطهرن باشند و بنده را بدل و جان مصروف این کار و آنگاه از زیر مرسله نیمه هزار عا
 اده شد و نصف بعد بر وقت نیشکر داده خواهد شد. عزیزالدین از انداز ظاهر
 در دارو معتمد معلوم می شود غالب که بر نسبت سامی هم اعتمادی داشته باشد و استقام
رقعه ۱۹ بخد مت نواب احمد علی خان بهادر والی رام پور نواب مستطاب
 علی القاب کند فطرت افلاطون فطنت مرجع عالم و عالمیان امام اقباله آواز
 مالی بهی در ریادلی بند کافین رفعت تو امان که در شش جهت عالم رسیده است و صد قنا
 بند نظری باید که جاه و جلال استان فلکشان را تمامشان نماید. زهی خوش
 میبوی که بسط هر فیض گنجور رام پور که دار اسر و خواندش خست از ادب دور

بلی شخته است بگشته‌های بوقلمون نقاش قدرت منقش و معمور اطلح جماعت
 بندگان عالی پناهی برده و خبی بلند اختری که بشیرت ملازمت کیمیا خاصیت
 رسیده سرمایه اندوز مفاخرت و امتیاز گردیده تا صیت معدلت کسری
 نصفت پروری حضور انور با طراف عالم رسیده لقب عادل بنو شیردان
 زیبا نموده بل با نهایتش را قدری نمانده و از زمانیکه طبع همایون بهوای بی
 شکار میل فرموده شبان را زور و در چرخ شکسته و پلکان را خوی بلنگی از نهادن
 آلات صید افکنی که بسلاح خانه حضور و الامهتیا است به عالم نایاب و جراتناشد که
 به بهای هر یکی حاصل بیفت اقلیم صرف گردین سلاح خانه و الامهم بهلوی گنج نشایگان
 شمرنی است و حاصل بحر و کان بر سر سلطنتا کردنی ایسات سران
 جهان که آیین بود * کلید آئین گنج زترین بود * توئی گاهن تیج روشن کنی
 کلید از زو گنج ز آهین کنی * چون طبع فلک شکوه از کثرت شوق شکار با سلط
 شش تنگ شیر بچه و قیامین کمال شانف نظر برین بنده هم که از عمری بود
 استان بوس اتمانی است یک ضرب بندون که لائق سلاح خانه حضور
 است بهر ساینده اگر چه توصیفش و بروی خدا هم والا مقام صفت خروف

است بجز در جوهری لبیک شمره از کیفیتش بر سبیل اعلام نه بطریق ستایش
 عرضه میدهم معلوم بندگان باو که بندوق مذکور دونالی است ساخت خاص لندن
 در کارخانه جو منشن صاحب که در فن خود علم یکتائی می افرازد و دو تا چاپخانه علاوه بر این
 چاپنها که در بندوق نصب است با این موجود و مبران دشوار پسند اینچنین بندوق
 انگریزی در هندوستان نشان نمیدهند مالکش که با کمترین راه و در سببی دارد
 بغرض خوشش بخند شتریان اهل فرنگ بود پیش سیمه بنده مالکش را
 بوقعت یک هفته تکلیف کرده بعرض حال پرداخت اگر ایما شود مع بندوق
 بارگاه فلک شهباه حاضر آیم ایام بجام باد رقعہ ۲۰ بخدمت شیخ محمد الی
 مضطر کولوی اخوت و عطوفت نشان و شعر شاعران زمان سخن شیخ
 سعالی آگاه سلامت **قطعه** دل محروست جان بوصولت امیدوار ، دیگر
 خواهی از دل و جان بنده توام ، مضطر فرآشتم مکن از دل که سن بجان ، لیل و نهار
 یار نماینده توام ، از نامه و پیام بازماندن و مشتاقان دور افتاده را پذیر یور خط
 دیگران از بید لیها سلامی یاد کردن بدان مانند که گک ابا سحران بی سفر
 صلاد هند جان برادر شما که اکثر بنامه و پیام یاد می کردید اینجه بلاز و ک شما

ماندید نشود که رفته رفته این هم از میان رود و نامم که باری تا حال در زین درازید ^{بسیار}
 و از شادی خواستم که بچشم و دستانی در از بوصف کوه قلعه ششما بر زبان آرم
 یکن خط حضرت یاد فرمایم که منظر حال بیماری شما بود مانع آمد بلکه دل را بدرد آورد
 فرد ز شکوه که چون تو شفیع کرد رقم به سخایت است هزاران مرانجان
 خویش به چند نسخه مجرب بلف عریضه میفرستم با استعمال آن در از بد ^{بسیار}
 پرنیز امید که شافی مطلق شفا بخشد و سلام رقعده ۲۱ بخدمت مولوی
 علی احمد خان بریلوی مشفق سراپا لطف و حسن مجمع خوبهای بکران و ام ^{لطفه}
 درستان اشتیاق بی پایان را بجز تحریر در آرم یا شکر یاد آورید ^{بسیار}
 سپارم هر دو مانند اشتیاقم به انتها و بزرگی اخلاق سامی به سرو پا
 خانه و نام از عهد تحریر آن نمی تواند بر آمد آنچه ضرورت می نگارم درین روزها
 سعادت فراز جانب قاضی صاحب چون دولت و اقبال بر وقت ^{بسیار}
 اشتیاق نامه که هر حرفش سوداوار بچشم دلم جایافتد بسیارند چنانچه ^{مخ}
 مهاجرت را خوش میبایستی و در وقت شد در میان فراوان ^{بسیار}
 شفا بخش عطا کرد سخایت مر قومه را که از ادای محبت خالی نبود بجان ^{بسیار}

لیکن اینقدر از انصاف هم نباید گذشت هنگام تشییع آوری مولوی عبدالقادر صاحب بنده خود با کبریا باد نبوده ام در نه من و انماض چون آمدیم و شنیدیم آنقدر سرم شد که نتوان گفت در این صبح بد فعات دل تقاضا کرد که بجزیره عرضیه استخار خیریت بندگان کنم مگر نظر بر مذہب سیامی که جواب خط از استاد نیاز خواست این کس تا خنی نکردم و دل مشتاق با صفت بیاد غور شدند و شتم از محبتی که با خادم دارم چه بیان بود ع گوهر مخزن اسرار همانست که بود غلط کردم روز افزون است آن از جهادنی بوالا خدمت رسیدن و روز را در صحبت جان سپرد بشام آوردن کی از یاد میرود صبح و شام همان صبح همان شام باز از خدمت نیازم و استقام رفته ۲۲ بخدمت نواب خادم حسین خان بهادر در کلکتہ نواب صاحب مخدومی مکرمی دام چشمه بعد تسلیم نیاز مندانہ بعرض حال پیشکش نظر نواز شش پرورش سرکار برین دور افتاده آن قدر است که بر نزدیکیان و این نزدیکی طلب را کرده است زمانه چنان از لب اطراف قریب حضور دور انداخته که روز و شب بتمنائیش نالان چه گویم و چه نویسم هر چه بر من میکند من و آنم خدای من چون از حضار خود بوالا خدمت معذورم لهذا نظر بر مرجع کار

سرکار سید محمد میرا که بهدراج از من بهتر و افضل است بذریعۀ عرفیۀ
 هزاره خدمت عالی می کنم امید که نظیر پرورش و عنایت مبدول فرموده
 بکار متعلقه ام مامور و ممتاز فرمایند و خاک را از زمره خدام دانسته از یاد
 دور نیندازند همین که گردش زبان نامساعد اما نمیدهد بسامی خدمت
 میرسم انشاء الله تعالی رقعۀ ۲۳ بخدمت احمد علی خان رئیس نواح
 علیگڑه خان صاحب مظہر نوازش و کرم مصدر الطاف اعم سلامت
 در اشتیاق دیدنها آوی بی تاثیر می کشم و دو سطر بی سواد که بسواد دیده و دستا
 خوش نیاید می نگارم. جواب خطوطم از همه اجبار رسید مگر از شما. ندانم فراموش
 کردید یا عمدتاً اغراض و عدم توجهی را کار بستید این مرتبه ریج دلم بر سر سخن می آورد
 خرد و صلحت اندیشی باز داشت و ادب گو شتم مالیده نازک مزاجیهای شما
 بیادم و او شکر سیدم که سباد دست و قلم بلای جانم گردد و مورد عتاب شده
 از پایه عزت و اعتبار فرو افتم چون شنیدن را با گفتن کاوشهاست و غم
 بسامی جناب مقبول نیست به که دست و عابد نگاه او تعالی بر دارم که نجیب
 الدعوات است. الی ما طالب است آوارۀ کوی نیاز است و مطلوب است

با دانه ناز شیرسته جل را طلب احمد علی خان روز افزون باد و احمد علی خان
 بلند مرتبت را یاقوت از دل دور مباد و اسلام رفته ۴۴ بخدست
 منشی شیخ محمد سید الله مضطر مکرم مجبان مصدر عطوفت بی پایان است
 دست دعا یم بد نگاه مجیب الدعوات بخواسمگاری دولت ملاقات شما
 اگر چه از عمری دور است اما اکنون دعای درستی مقدمه آن دست ساز
 شکست دل دلد اوگان بهر دهم و ساز سقر دن با جابت با د حال برومی
 مقدمه زبنداری و وسد دفعات از خارج کشیده بودم مگر احتمال صدق و
 کذب در میان بود این مرتبه که خبر صحیح رسید باعث تاشفها کردید چون بجز
 سوختن و ساختن چاره نیست چه توان کردی سوزم وی سازم فرو
 می بود اگر کار شما کردنی ما = والله سیر بال سیر کار تو میشد بهر حال از
 نخل الی چشم باید داشت که یاری یاوران است و از مرافعه دست نداشت
 که حکام آن محکم در تمیز حق از باطل مو شگافیهای کنند اگر درین روزها از
 بار سال نیاز نامه قسوری رود به بخشند و بدت طعن شگایم کنند که در
 ایام اوقاتم سخت به پریشانی می گذرند از سعادت خان و دیگر روزگان

نظرت معلوم شده باشد که به عاقله اطوار زمانه و فقدان روزگار بنانی قانع
 شده زنجیری در پای هرزه گرد خودم انداخته ام می بینم که از غیب چه ظهور میکند
 و این قفل از چه کلیدی کشاید. دیر است که حال محبت خودم معلوم نیست که کجا
 و چون است و چو می کند برادر کرم که نزد محمد اکر ام الله مبارکباد که فرزند بر آورده
 و از حسن امید که مراد از یبوست کرده شما و کائنات روند و از من بعد سلام
 گویند که با ستار مژده تولد فرزند شما آنقدر مخطوط شده ایم که شما

۲۵

بیدار نشدند و بلند خود - الله تعالی بجز طبی رساند العاقبة بالخير

منظوم بخدمت میرزا امان الله آبادی مشهوری ای که نام تو میرزا امان

است میرزا یعنی بچو نتوشایان است همچو نامت امیر جانهای همچو جان

و در بدن دل آرائی من تو حاصل تو تاجد شده ام و اصل محنت و بلا شده ام

یا و با و آنکاز لب دریا رخ چو گردید سوی شهر ترا را کب کشتی بلایم

در شرط رنج آشنا کستم غلظت اشک دیده گریان همچو کشتی شدم

در آب روان چون کشتی در آب دریا ^{ای غلط کرده دریا می} همچو نمون شدم بصوابی ^{بجای دریا}

آه که سینه ام صعود نمود سوخت از کرمیشس ^{پایان} هر کبود اشک کله زودید

غمگین خود از سیلش آب کاو زمین ما زین کز بر یک صحرا بود ز آب شکم
 بسج دریا بود ز آتش آه آتشین ما یکت سلم سوخت جنگل و صحرا بودم از
 اشک دآه خود ناخوش گاه در آب و گاه در آتش پاکه در راه می نهادم
 پیش پس ای او فدا خسته و دریش بچین درد و غم بحالت زار
 در بریلی رسیدم آخر کار که چه اینجا بظارم غور کنند لیکه در باطنم بغم پابند
 بز خیال تو نیستم یاری غیر یاد تو نیستم کاری کز رستی خطی ز راه کرم
 دهی آزادیم ز بندالم ما زمین است و آسمان قائم ترو شمس در جهان دائم
 زمین از مقدم تو باد آباد کردش چرخ بر مراد تو باد و رفته ۲۶ بخند
 غلام محمد خان بدایونی مشفق من سلامت رونده بدایون که از نانش
 خبر ندارم از چند روز بی نشان است باشد که رفته باشد و شمار این
 تیر شکایتیم ساخته و نگفته بودم بارها که نشود که این شخص بلی اطلاع برود و
 شکوه بر شما افتد از استفا مزاجی که خاصه شماست نشنیدید
 اکنون بجرم یک نشتیدن صدنا شنیدنی شنیدن افتاد اینترتبه که طلاق
 دست میدهند بشنوند که چه می گویم در سلام رفته ۲۷ بخند

انور خان بنارسی پیت سیر کرده الفت پسندان کرم درگاه
 حال ورود مسندان سلامت بیان اشتیاق را که در استانی است هر روز
 که از دشکوه عدم یاد آوری را که قعه است در از مستجا و از تقریر و تقریر انگار
 نگاشته میکارم شکر خدا که زنده ام و بدعا کوشی سامی خادمان رطب اللسان
 عمرم بسر آمده افسوس خطت نیامد نازم باین پروائی ای یار سنگدلم و لم را که
 پابند الفت تست از پدر وی بدر آوردن و در عطای یک پر چه کاغذ کاپیز
 بیفش نیز و بخل و زیندن چه سود میدهد اگر عدم تیشیر آید کان این صوب
 باعث است درین ایام که لاله منبکبه لال که دلارام تر جمبه اوست تشبیه آورد
 چه مانع آید که از شما خطی آورد و سپای انصاف این نامها فیهای شما
 خود از شما می خواهم بی نفس شتم که ملائم و ناملائم یکسان گو ارایم شود آخر
 بشرم بعد ازین اگر جوش بی صبری و بی تابلی قفل سکوت از لبم بر دارد
 معذورم دارند اگر دل از شما برداشتن محال بودی و یاوت از دل داد
 ممکن بود صاف از میان گریختنی و بلای محبت شما ابجان و دل خرید
 چون این بر دوام در حد اندازم نیست ناچار تن بجای شما در دوام و

بهر حال بنده حلقه بگو ششم نوازی یا نه نوازی « و آنچه در غیر صده خلافت کشیده خود
 با اطلاع حال اینجا پروا خسته ام و با سنجبار خیریت مزاج و الا هم چشم سیاه کرده
 سببش از لاله صاحب پرسند که هنگام ملاقات دفتر پریشان حال پر اختلال
 خود رو بردی او نشان کشاده ام دیگر کاغذها چون بخت خودم سیاه کردن چه
 حاجت العاقبه بالخیر * **رقعه ۲۸** ^{۱۲۵۱} بخدمت منشی محمد سوزغان ^{عظیم آباد}
مشوکی صبا با آن کزو افتاده ام دور « بقدر خدق غم زنده در گور « مشو
 خان بود نام معلاش « هزاران لطف و شفقت هست بر ما ش « بگو بعد از
 سلام شوق مضمون « که از فتنه تو کرد و مجنون « شده و کارم تمام و
 نسیم از کار « فلک تا از تو دورم کرد ای یار « اگر پیش تومی مردم از پیش
 نمی گشتم چنین رسوا و دل ریش « بعد شریف بر می شریف شهر از تو
 ننود بل صد گونه و ششم افزود اگر چه شب در روز به کامه یاران چه دم گرم
 نگردم که خو کرده الطاف شما هست کی با آنها میشتا « **فرد** « نیا غنیم
 یکی خوب بود بوی تو « که خوبی تو ز خوبی فکند خوبان را « چون به شما بهتر
 بودن بزرگان بودن بود و خود را وقت غم زنده نمودن بهمان شبهران

شهر مشهور هجرت فرزند افتاد و بطرقت بریلی رفت بر بستم جریلی صاحب بیاد
 در احاطه خود سکون داده است شهر بریلی از چهارانی خود کرده فاصله دارد
 و در کوشش گفتن خطا است بل در ماه راه از چهارانی بشهر رفتن در وطن غیب
 شدن است این شهر چه از خواص و چه از عوام اگر از اخلاق حسن خطروانی
 ندارند سنی الخلق هم نیند باک تا نیکو راه و رسم است ممنون اخلاق ایشان غالب
 که دیگران هم بچنین باشند بر تمام که معلوم شد است بخروید اضافه شد
 و جریلی صاحب هر گونه بر من نظر بود مشهور است و بسام رقعہ ۲۹
 مخدوم سید محمد باقر صاحب از نظر سید مخدوم امید کاه به کام بودن
 خود بهر دو نامه دارتی فصاحت چند که از زبان صد اوقات ترجمان شنیده بودم
 سوید ز یاد و شنیده کرده بشای به کار خود بر آن نهادم و پاز آن قید فرنگ
 به آورده از نقل استبدالی معنی است شنیدم سرمایه که در گذشته ام با ایام عزت
 از دست رفت چون از عمری محو استان بوسن بودم و درین نزدیکی رسید
 خط ساسی با عصبه از رویا و شقا شد خود را به بندگی رسانیدم بمسائله اوقاف
 بندکان سیرکار چه از شواغل معاش ز چه از انقشایم مواد معاد حیرتم رو نمود

سبحان الله نازم برین برای و همت با وجود تعلقات و نبوی و بنداری را بر این
 پایه رسانیدن نه عرصه بشر است، بنده بقیه عمر به بندگی بسپرد و چون تمنا دارد
 لیکن بیکاری فرزند آن و عیال و عیال با و قائم بارج نه پراگندگی دل را باعث
 و پیر ظاهر است که بطلب آبش و تن آسانی خود و اسبگان را بسختی که نشستن
 مرود و دنیا و آخرت بودن است و خالق پرستی را راحت رسانیدن بخلوت است
 بواستگان لازم پس هر که چنین نکرده هیچ نکرده این سیچکاره اگر توجیه بحال
 این عیال می گمارد این فراغ عبادت که بر آستانه استرم شده کجا بد
 اگر دل بر تحصیل دولت عبادت می نهد ترکیب این عیال هم ناروا **ف**
 و دریم عقده که ز کس و انمی شود، باشد که تو بناخن تدبیر و اکنی **ر**
 بخدمت شیخ فخرالدین رئیس اترولی جناب شیخ الشیخ محمدم و مکر مبنده
 سلامت عاصمی پیر معاصی بهجو رخاظر حزین قمرالدین که بههاجرت آن یکناهی
 مان با صد درد و الم موصلت دارد سلام سزون میرساند و رسید **ن**
 مته سالی که رساننده بطرز غریب رسانیدی نویسد نامه که نامه بر شما در
 حتی کثره رسانید و رفت و از آنجا بود **ن** نورالدین نزد م رسید **ن**

بنام و ببطالتش چشم آب و ادم چون شیطان شسته بودید که هیچ زنده
 پست حامل خط میفرستم نظر بر آن از نور الدین پرسیدم که رویه پیرها کجاست
 گفت ندانم تنها خط که یافته ام بنام ادم به کفتم و اعجاب است شیخ ما با ما طرفه نظر افغانی
 کرد که نامه بر را بتعمیل مضمون نامه مامور کرده و پیچیده چون بر مضمون خط آگاه بود
 خط داد و رفت اکنون ما را غرض از تحریر این سطور آنست تا شما دانید که خط
 بمن رسید و رویه پیرها رسید و سلام رفته ۳۱ بخدمت محبت
 علی خان رئیس نواح علیکده محسن و مکرم بنده سعادت و اقبال نیای
 حشمت و شوکت و سگای سلامت بعد سلام سنون التماس
 آنکه درین ایام هنوز خان شکوه آبادی که با من همرفت سابقه معرفت
 و آشنائیها دارد از رکنزرتبیدی استی و بی روزگاری در مانده با امید دستگیری
 عزم سرکار شما دارد و بار که از متوستان شما میداند تکلیف خط
 فرمود اگر چه نظر بر قرینه خاندان آن والاد و دومان که در خبر علی العموم
 مفتوح است و هر یک فید از خوان حسان شما بهره یاب حاجت تحریر
 این سطور نبود مگر پاس این معنی که مشتاق الیه از دیگر حاضرین در دولت شما

همواره نگریزید و آنچه مقصودم دوست از لیس احسان آن و الا نشان بحیث در این
 آرزو دهن دور افتاده بین وسیله پادوسامی بگذرم این حرفی چند بتعلیم آشنایان
 برقم گذشت امید که عاصی را یکی از متوسلان خود تصور دیده با و عصب این درستی
 ضروری از حاضران استان خود بل از مکان کوی خود میدنستد باشند العاقبه با
 رفته ۳۲ بخدمت کسور مراد علی خان صاحب رئیس القضا قنده و کعبه نیاز
 لیثان مخدوم و مطاع خیر اندیشان سلامت بختای پادوسام از جایم میرود
 و سرشته صبر از دست میرود با ایفای وعده که بروی شریف بری در باب
 سفارشم از حکام علیگنده بر زبان صداقت ترجمان رفته بود منتظر دستم
 خدا وستم گیر و که انجیر از پایم براید و این تعلق را که مانع عزم آن طرف است
 هر سبر آید که بکام دل بخدمت خدام پادوسام کرده شناسم و آرزوی که بدل
 ناکام دارم از گرم عام سامی در یابم شیخ صاحب بوقشید و فخر خود از اکبر
 بیخوب است که بمعیت ایشان بروم و دلم که بد ریاضت خدمت این
 مخدوم فرصت جو دقا بطلب است نخواهد است و دلخوت از اکبر اباد غیر راه
 استان المارای سسر کردن بخدمت من گمراهی است امید که عاصی

امید و ابروفای و عده خود نشسته فراموشم نظر باینه العاقبه بالبره ^{فصل}

بخدمت شاه سپاهی پیر محمد خان = میانجی ضابطه و دستیار است و پشت از میان

مرزا صاحب بهماشای توزک صاحب راه و دستیار است ^{بخدمت شاه}

ساجد را چه بیان رود حافظه نوشت که کشفان کوشاک و بر کشته است

سبب غمی جزو بر یاد می یاد پاسداره رودان برودان ^{و سپهسالار}

مرساوا از ششم بر پشت پای نکران و از حجاب کم گاهی و وزیده بود در دوران

جبار است هم نظرش نمی افتاد و کسان دور و نزدیک در نگاه دور ^{نظرش}

در هر چه می پیشند آری چشمی که از بیماری بدید ^{ضعف} تا بد و گاهی که از

و تراکت بهماشای جمال عروس ^{بخدمت شاه} خانم قدم در کج نهواند فرمود و در مردم را جلوه ^{ببیند}

مانند نواز این ناسا و بجای نوبت شادی نسبتا ^{بخدمت شاه} تا تم رسیده زاده بود

ندانم آن ماتم را قرب محرم الحرام باعث بود ^{بخدمت شاه} یا بوجهی طلال خاطر آن بد کرد آن

خارج آهنگ = چندی از هم را بیان بین بسیار آن حافظه قرآن ^{بخدمت شاه} را حافظه خاطر

در رفع عین الکمال را و ان یکا تا بجزون بر زبان جاری ^{بخدمت شاه} تا سواد و اماند عروس

بزرگ رفت و این شادی را که نوشا ^{بخدمت شاه} بنامش عمر با جز سینه غم نام کرده

بر این پستان چینه چون کتاسان بی نام و رنگ از پس نوشتن روان و همگیان
 چون ما تم زدگان از زحمات سر ما دست بر سپید کفشان « در مشال پوشان
 را چه ذکر از سفید پوشان هم نشانی نبود بر ششی بخندم خودم رحم می آمد که
 در آن صحبت ناخوش چون طوطی گرفتار زانغان بود و ناخوش و در مشال خود را بگرد
 آورده و شپش از جامه های آنها ببارید خوراکه تماشای پستان می گفتند که از
 نقلت روشنی که کثرت ماریکی را باعث بود نوشته را ^{چنین را نام} را بس از پامپیز نینفند
 نزدوران شوخ دست چون دیدند که نوشته بر دیدن قادر نیست در صحت دیده
 بعلی نقی مهر از سر سبز چو بر در شش و خاک نیافتند مگر کثرت سبزه ها
 برای نالیش ^{انتهایی} بازار بود « اینکه کفتم بچشم دیده ام و آنچه شنیده ام نیست که
 چون بدین شان و تجمل بر در سر ای عروس رسیدند نوشته بدستیار می عصا
 از پامپیز آورد آمد چندی از غم خوار نشن عصایش میکشیدند و از نشیب و فراز
 نامجواری نشن میدادند تا نشود که سکندری خورده بر رو در افتد ^{ای خود که خورده تا} حق که عید
 تدبیر تا مجلس بروند و نشاندند « غرض از اخبار این اخبار بشما آنت تا دیگر
 زبان دیار روشنی نکشاید و از لاف و گزاف ماضی اند که ندیست برید

در سلام رفته ۳۳ بخد مت مرزا علیم الدین پیک اکبر آبادی مخدوم
سرامت بنده حسب ایامی سامی و در بار آستان بوسیدیم و از قدم بوس
مخدوم آدم لیکن مضمون ایامی شریف از خارج دریافت هر چه طبع ناسایم
به ان رسید و شتم و میرسانم اگر چه سوخته خانه یارای تاریخ بر آری نذارم

باعتقال امیر سامی آنچه فکر کرده ام اینست

آنگه با عزت و مستوجب صد تقظیم است
سرد خوش نیت و مقبول خدا پیر علی
سجدی کرد بنا گفت قمر تار بخش
سجد پیر علی کعبه ابراهیم است
سید صاحب مخدوم

رقعه ۳۵ بخد مت سید نذر علی شاه لاهوری سید صاحب مخدوم

مجمع خویش سلامت بعد اظهار اشتیاقی که دل محبان اسپند مجرب برین
کرده و درین عرصه یکسال مهاجرت بشایه سرمایه سوز و گداز بهر ساینده
که بیان یکی از هزار شن بسد سال نتوان کرد با و ای مراتب شکر و سپاس
نوازشهای سامی که در افتادگان را به بهین نوازش و مهین عنایت
یعنی ایراد محبت نامه خیرت آکین نواختند و هنگام رهنبرد محبت چون بازار
ماهرویان گرم ساختند می برد از نامه گرامی بعد یکسال رسید و مختصر

سدا پاشتیاق را که درین مدت بهجوری یک کاروان حرمان در بار خود داشت
 بسر منزل کامیابی رسانید حال سرخوئی و سبزی آن مکرم بکار
 آقای خودشان و وصول خلعت و نقد بجدوی حسن خدمت و مقهوری حاکمان
 هر یکی ازینها بسر و خاطر موابتهاج و لم بر دیگری رجحانی داشت از خوشی آنقدر
 بر خود بالیده در پیرین نگذیم که بیان سخن کاغذ در نکند الله تعالی حسب مراد ما
 نیک خوانان و انما بفضل و عنایت خود مقرون و ارااد و شتر حاسدان
 و از ذات آن محبت خیر و نیکی دور کند و اسلام رفته ۳۶ بخند
 عبدالرحیم شکوه آبادی شغین کرم کسرة الطامت نظیر سلامت رز سلا
 سنون، مضمون تهنیت از دل بر زبان و از زبان بنامه میسپارم و بخرید
 صفی قرطاس را عروسانه جلوه میدهم الحمد لله نسیم شکوه آبادی شروه غلوی شهر
 آورد و کشتگان باوین مهاجرت را با عروس مستوره است و صلوات بخشید
 قهر و در آغوش عروس مدعا مارا طرب و دل، ز ما بر تو ز تو بر ما مبارکبا
 می باید و او تعالی جلشانه مبارک کنا و عروس و اما و را و انما با عروس
 مراد هم اغوش شده از شایخ که علت غائی از دواج همان است علی

بار و کنا و خیراتی خان میگفت که روزی بر استه سپید که در طویل خیراتی
 بست قباحتی بر روی کار آورد و زحمتی که بنوشته است سید دل برایشان از آن
 سخت آری امریکه شنیدنش موجب پرتاسف ملاک ما شده است
 بیندگان اچه قدر سنج رسانیده با مگر چون یک بنکریم نه جای تاسف و اندوه
 بود یقین که بشما هم از آن در وظایری سچگونه سچ باطنی عاقلند شده باشد چه در
 دور و زه را بمقابلت عینش درانی چه حساب کسی از آن چون رنجند
 فکرتش خار لازم کلچینی است کلچین ابان متنازی نباید شده و آنرا غیث
 جانوشن همراه است طالب شهبه شیرین ابد این تمنی نباید برود و سید
 از ستاشنی تحقیق که آن خراش و خراش همان که بر دهان مبارک سیده بود
 و در حال پذیرفته و آن درد از میان رفته ^{خنده} جا که مانیا زهندان را خادم و
 در مشوره حصول صحت سرور و شاد کام فرمایند تا ملاک زول بر خیزد و
 بر قشقه ^{کام} بخدمت شیخ حسن العرفخ آبادی محبتی شفقتی
 خداک عاصی قمرالدین که بحر خطوط با حباب کابل است در ملاقات
^{انضای} نجان حریص بمقاضای شون این دو حسن تعلیم میدهند زین پیش

بیش ساسی نام منج سرد و قلبی شده بود هجوم کاپلی فرصت جزا
 در آورسانده هم بهم خوشید چه بود العجب کسم که کاپلی برای من اسباب
 عدم فرصتی است معذورم دارند «مطلوب شما بصحابت طالب علی
 ازین جا عزم وطن خودش دارد و پس از سفته یا عث شده بسای خدمت نیز
 خواهد رسید میفرستم و بر رسید امید دارم» عالم از هر کوه نه همان است
 که بود اگر چه اسباب ظاهر مقتضی آن نیست که با کبر اباد با نام مگر نمانم
 درین سرزمین چرا افتاده ام و کار سازم را درین ^{ایضا بنجالی را} چه حکمت است مامول
 که ان محبی تا دست داد ملاقات از نامه و پیام یادم میفرموده باشند و نا
 شایستگیهایم بخاطر نداشته از اهلیت که ملازم استان شماست
 در گذرند پیت کرت غوغی من آمدنا سزاوار «تو غوغی نیک خود
 از دست مگذار» رقعہ ۳۸ بخدمت منشی شیخ محمد مصلح
 مخپوری حضرت استادی مخدومی مطاعی سلامت امروز خطی دید
 از جناب مولانا مدظلہ رسید اقبال ما او بارز و کان در بلندی است
 نایم شب خارج اوقات گرامی ما دم و از هر درے سخن ما را دم لیکر

و در کلمه که ضروری العرض بود از یاد و آدم چه بلا سائیم بکلمه اول نیست که
 سوا همب لدنیه که از ساسانی ملازمان طلبیده به بیع در آورده ام ^{از انجا که در اول} ^{سوا آدم بود} ^{در وقت} ^{از} ^{مشت} ^{شکل} ^{از} ^{مشت} ^{شکل} ^{از} ^{مشت} ^{شکل}
 گرفته بهر وقت خود در آوردم و الا خدام انتظار در صومش نکشند بلکه باغ را از خود
 خود بپزند و دم اینک تنگه سیم به کمال فراخی رسیده اگر چه بعالی جناب که کار
 من اندر عرض این امر حاجت ندارد و مگر از بیخیر بهی که دارم ضبط ننواستم ^{الوقت}
 بالخییر ز قعه ۳۹ بخد مت محمد خان صاحب آجینی محسن و مکر
 نیازیشان سلامت متاع محقرانک را در پیشکش خدمت ساخته
 بعرض طالب میگردیم شکر خدا که ساسانی تا رسیدن دل مضطرب و دیده ^{منظور}
 را فوری که سوری بهر سید اضطرابی که باستماع اختیار معلوم بر این
 و لم گرفته بود بمضمون شکین بخش نامه بطلانیت تبدیل گردید اکنون صرف
 بکار شیخ صاحب و سوری باقی است انجامش بخیر بود بجای آنست که
 درین رهگذر هم استخوان و ثبات از دست نرود امید که بفضله تعالی سفاکت
 انجام بخیر انجامد آینه مرضی مولا و مابندگان را بر رضای او را منی بود
 بنده نخطوط سابقه که آمدن خود بعد رفتن برسات نوشته بودم و شد

محمول برگاه بلیم نشود که موافقها در پیشم آمد برسات اگر چه گذشت مگر من از
 سراراده نگذشته ام مرزا صاحب بالفعل حسب صلاح وقت و مقتضای
 ضرورت ترخیصم بعد دو ماه مصلحت میداند من که بے صواب بیدار شدن
 کاری نمی کنم بل حسن نیز نم و با مورخبری و کلی خودم محتاج حسن صلاح او شام
 قول معقول ایشان است ^{چون} دشتم اکنون آمدنم بر رفتن زیستان افتاد
 انتظارم نکشند و سلام رفته بهم بخدمت منشی شیخ محمد ^{بصالح}
 حضرت استادی مخدومی مطاعی دام مجده بعالی خدمت عرض دارم که در
 باطنها بر آن از ادب بید آسار خود میلزیدم و خودم است بجا چینی قفسل
 و علم شده نگذشت که حسن فرزان بر زبان آرم اکنون بوسعت اخلاق
 کرامی تکیه زده بمیانجی خامه عرضه میدیم و باجا بخشش میدارم و آن نسبت
 که امروز جناب مخدومی سید محمد باقر صاحب و حضرت عبدالرشاه صاحب
 برود مخدوم را بفضیلت و عوت کرده ام برای شاه صاحب وقت منتر
 باحضری بدولت خانه ادمه شان سیزستم و جناب سیدی در اول وقت
 عشا برای جناب ^{طیبات} بفرستد خانمی خواهم آرزو دارم که ساعی ملازمان

نماز مغرب گزارده در غوری دروازه شریف آرد از آنجا بروقت مرقوم
 عزیزان دیگر بسکن ^{ای} ^{کس} ^{که} ^{قدم} ^{در} ^{بخج} ^{فرموده} ^{سهر} ^{فرازم} ^{بخشد} ^{العاقبت}
 بالجز رقعہ اہم بخد مت ثواب ^{افعال و خلقت} فضل حسین خان و ہلوی مخدوم نیاز کشیا
 حاجت روا محبان سلامت امروز ہمنامی قدم بوس و دوبار باستان بوس
 رسیدم مخدوم آدم ناچار سخن کہ اظهار آن بتقریر منظورم ^{بدر} ^{بیشتر}
 کشیدن افتاد و آن امنیت کہ حامل رقیہ نیاز بر مرہ ملازمان محکمہ منصفی نوکر
 دور کار گذاری و اطاعت حاکم بدل و جان حاضر اکنون کہ بفضل قادر چون آن
 مخدوم حاکم آن کچری شدند می خواہم ^{بسی} ^{شمار} ^{الیہ} ^{مورد} ^{الطاعت} ^{خادم}
 باشد و عنایتی کہ بر عالم مرعی است براونیز مبذول کرد و اسلام رقعہ ۴۴
 در نظم بخدمت مولانا حاجی محمد مہدی فتحپوری **نظم** ای درت زواج
 آسمان بہتر سک کویت زناکسان بہتر دست تو بر سر من از سر من
 بود از تاج زرفشان بہتر سایہ بر سرم و ظل جا بہت لاریں ^{بیکان}
 بہتر دی بہنگام جاشت احمد بخش کہ مرا بہت آن ز جان بہتر و اویجا
 و در خط منقذست کہ بد از خط مہوشان بہتر بعد از آن گفت کاین

اعوان

کفہ

یعنی این رساله در خلاصه
بسیار فایده مند است

این رساله در خلاصه
بسیار فایده مند است

زیک هفته است نزد من رسیده و جان بهتر اکنون آورده ام که بودم در

حس حکم خدا پیکان بهتر چون بخواندیم بود هر شعرش ^{بعضی از اشعار} بعد و گوهر صفت حکما

بسیار زیاده و تعلقه ^{از او} بهر تکیه شرح بود تمام شده مفهوم ناقصان بهتر ^{مطلب}

بزرگ شد فقط مفهوم ناقص سطلبی از آن بهتر ^{میتوانیم} میفرستیم گرفت

مرغوب از من در از خطم همان بهتر ^{میتوانیم} **رقوم** و **النیب** صاحب

استادی مولای مخدومی مطاعی سلامت ^{پیدا} در و در و قطع مفاصلت

یکی منشور شعر استخبار استمال چوب بر سر سله و الا و دفع عقلت که معلوم است

مزاج بلجون آن خود را گرفت ارغم کرده و هر ادراک دور در نزدیک اعتباری

غم خواری و در اجوی کرد اینده است ^{در یکی} منظوم ^{متضمن} استغناء مزاج حضرت

حافظ صاحب ^{بسیار} و ^{مستعد} علامت کشیدن ماکنکاران نا کرده گناه راه خندان

شاد کلامی بخشید که روز دوم سوال بر روز اول ^{بجانی} جست مخدوم حاضر

جانب صاحب که بمفاد مناسات عالیه خطاب ^{استغنی} المزاجی مخاطب شده

لاریب استغنائی ایشان شکست ^{در طرفه} استغنا که ما از ^{کنند} استغنائی

نشسته ^{محققا} گفته اند فراغت بفاقد ^{نیومند} و جمعیت ^{در تشکر}

عزیز است
مخبر است
نارنگی است
نارنگی است
نارنگی است
نارنگی است
نارنگی است
نارنگی است
نارنگی است

بند و در اینجا بجلالت آن فراتر و فاقه با هم دست و در بیان است و جمعیت
 پریشانی و فقر و غنا در پناه او هم نازان ^{مثنوی} ندیدم کسی را
 ز نیک و بد که در تنگی و فاقه ^{بسی} سستی کند مگر حافظی که سر در ولی است قدم
 بن بر او جد و علی است ^{بلی} تیر تنگی و فاقه مگر بود سینه نوزش ^{گنجش}
 سبز دل خسته اش خستگی سکن است ^{بعم} جان غم پرورش ^{جای} است
 محب اینکه با این چنین رنج و غم ^{دش} است با فرح و شادی ^{بهم} بود نامراد
 مرادش مدام غم و رنج و ناکامی ^{بش} است ^{بم} غنی است و در فاقه است
 نه حدش ^{بش} این چنین شیر است ^{بم} در روی این حسن شیر تمام رسید
 ز حدش ^{بش} علیه اسلام ^{بم} با این همه در معامله بهار شاه نه از او شان استغنا
 بظهور رسیده نه از مادر اشتغالک و تحریر ^{بش} قصور رفته ^{بم} ما گوایم که صریح
 از سجد بر آمده قدم ^{بش} بر او قدم ^{بم} شرف می نهادند و نصف ^{بش} الهی
 در نمازت سوزان و طیبان یا شام ^{بش} بدر و کمر ^{بم} و نالان ^{بش} بجا می آمد
 دور است خلاص ^{بش} زندانی ^{بم} او ^{بش} دست ^{بم} که از کسی ^{بش} نیاید ^{بم} بجا ^{بش} آوردند ^{بم} و ^{بش} قی ^{بم} که ^{بش} است
 بشه ^{بش} کشیدند ^{بم} ما ^{بش} بنید ^{بم} کان ^{بش} را ^{بم} بعاشه ^{بش} آن ^{بم} حال ^{بش} دل ^{بم} بر روی ^{بش} آمد ^{بم} مرکز

در وقت غیبت خود

امید این بود که عتقاد بدام می آید با انواع تحریرین و ترغیب محرک این سلسله
می شدیم القصد سه چهار ماه دویدند در وطن غربت اختیار کردند و بجا
نبردند و چگونه ببردند که کار با سنگدلیه بیرحمی زیاده گوسه کم کنی سخن ساز
حیله گریه جهانزیده خانه بدوشی فغان جهان افشاده بود نواله نبود
که بگام آید مرغی نه که بدام افتد ^{این همان است که} عاقبت الامر ندانیم که بعیاری و سنگدلی
یا بصفای طینت و صداقت و عده چند در میان داده رو بعالم نهاد اکتوا
خبری نیست که کج رفت و تا کی خواهد آمد پس درین امر ^{بناچار} از حضرت استغنی
المزاج استغنا است نه از ما در ترغیب و تحریرین بے اعتنائی ^{سایه}
خا و مان درین امر از ما مردم احدی را مصدر قشور ندانند تقدیر الهی همچین
بود درین صورت بر آن از میان رفته هم الزام تهمت بیجا است ^{روز بیچاره} **قطعه**
قرصد سال اگر انسان بسی و محنت آلاید نیابد راه مقصد در جهان کجاست
بد باشد و کجاستش سعید است و فلک یاور بلا محنت رسد پایش
بلنجی کسش پایانی نه حد باشد ^{که} چوب دوار رسید و با احتمال در آمد گذار
اثباتش ^{کاش} بی نهایت بعد ازین آنچه بظهور خواهد رسید سمت کز این

روز تو آیم تو از من رستی و من از تو محروم تو باشی و من ناشاد و
 غموم . این که گفته محمول بر شکایت نشود و خود سبب شکایت ندارم مگر این
 در حق است که بزودت ^{تفحص} نکرودید که آنوقت بهر سبب ممکن بود ^{بسیار} عتسنا
 سامی جناب هم سبب از اسباب فقد انش می پندارم . ^{بسیار} الحاصل تا
 بوب دست بدستم نمی آید رنگ غم از دل نمی زداید و پای بسته ام ^{بسیار} نمیکشاید
 سخن بسیار دارم و حجت بسیار مگر از برای رفع نزاع بخواهی این
 قطعه را ضمیمه ^{چون} قطع کنی که از مکان تو ای خواجگشته گم پیدا کنی و یا کن
 این عهد یا وفا یعنی بروز ^{بسیار} حشر بهر ای خودم ^{بسیار} ببری بیایغ خلدوز طوبی
 و هی عصا . العاقبة بالخیر رقعته ۴۵ بخدست مولوی علی احمد خان
 بریلوی سعدن شفقت دلی مخزن موانست قلبی سلامت بعد
 سلام سنون ضروری میکارم خطم بواسطت شاه صاحب بوالا
 نظر گذرشته باشد از زمانستادن جواب شکایتی ندارم که این فعل شنید
 بود اصل عادت شما نیست و خدا نکند که فعله از افعال شنیده عادت کسی
 نگردد . منم حقاقت ^{بسیار} شایسته خبر از اوضاع آبهای روزگار که استخفا

محبان و اطلاع حال خود بدوستان عادت خود کرده ام و از هر آشنا و نا آشنا
 چشم و قاف دارم و این پر غلط است. «آشنایان این زمانه از حال خود بحال
 و یکران نمی پردازند و از خلوص نامی پیش نیست» بهمانند او ضلع یاران
 چه خسته و لپها که ندارم خصوص از شما و وطنه اینک بجان و دل خریدار شما
 و شمار از من فراغت ^{بسیار} است و در حقیقت حق بجانب شماست که چون
 من صدسکان ^{بسیار} بر آنکه شما میگردارند با مثل من چه حاجت دارم
 من اگر لغو و باله کشم و پاپر مسلک بی اعتنائی ز منم علاوه بر آن که همچو
 شما کجا یام بهادریه عصیان بر افتم به آه خانه دل خراب برادر خراب افکنده
 بر هست که از دل بگویم در خورده است که نادان اطاعت علی احمد طاعت است
 و بندگی او عادت کشی از و کفر است و در بنجیدن از و سعیت است
 از یک در پی دل روم چاره ام نیست چه نه ما هم بدست دل است بهر سو که میخواهد
 می کشد ^{بسیار} دست دل می بزوم خوبی نام علی احمد هستم بدل و جان
 ملام علی احمد، امروز جناب محبت با ز برین دوست که حرفی چند می نویسم
 و خط جناب حاجی صاحب هم که بنام شماست میفرستم و بدرستی نام

معلوم است که عظیم این مرتبه اگر چه بر جوار آب غماض نرود بیک پر چه چهار
 و پنجاه تنی و در دل بدست می آید العاقبة بالخیر رقعہ ۴۴ هم بخدست
 میر الطاف علی جی پوری محسن بر ایا لطف و احسان سلامت
 عجب که این مرتبه از رفتن خود خبر هم نکرید چون بوی گل محلی از چشم بر او خوابان
 صاف از میان رفتید سبحان الله چه خوش رفتن است که با تمام مشوره معا
 هم توجه نکرده همان روز که رفتید را ای صاحب آمدند بنده از اوصاف سامی
 هر چه زبانم یاری داد عرضم و اوم و نوشته شما نمایدم پسندیدند گفتند
 چه اباین زودی رفتید یک دور زود دیگر صبر کردن دشوار نبود مگر مضائقه نیست
 من خود اراده انظرتم دارم پیش خود خوانده تمامی مرا نب علی خوانم ^{بسیار} موقوف
 اکنون بقاضای دل خیر اندیش ^{بسیار} که هنگام تشریف آوری را ای صاحب
 شش ملازمت شان دریا بند داز کم و بیش هر چه بخویر کنند قبول کنند که رفته
 رفته نتیجه نیک خواهد بود چه خوش وضعی و عالی خاندانی و رفیق بر در می ایصنا
 از حد بسیار افزون است و خود محتاج بیان نیست که عالمی را بر زبان است
 رفاقت همچو قدر دانی از مغفرت است ^{بسیار} از هر کس که فکری و کوه نامه

اندیشی که مقتضای کسرت است راه مقصود غلط نکند و این دولت بر
 سیده را از دوست ندهند و السلام ^{رقعه} ^{حکم} ^{خدمت} ^{نشی}
 محمد سده کوهی ^{مجتبی} ^{روحی} ^{قلبی} ^{سلامت} در اشتیاق ^{معاذ} ^{بهرت}
 چشم شده ام دور تمنای ^{معاذ} ^{بهرت} ^{سراپا} ^{آغوش} ^{غزل} ^{کرش} ^{گفته}
 از بوسه لعلت لبها روز ماعید ^{شب} ^{قدر} ^{بگرد} ^{شب} ^{ما} ^{گرم} ^{چو} ^{رخ} ^{جان}
 بلب آوردنی نیست ^{بالله} ^{بجز} ^{ذکر} ^{کار} ^{لب} ^{ما} ^{بجد} ^{یا} ^{دو} ^{تو} ^{عمری} ^{است} ^{که}
 دارم از هر که ^{همین} ^{است} ^ز ^{طغلی} ^{سین} ^{کتاب} ^{ما} ^{تا} ^{من} ^{از} ^{قرب} ^و ^{مسائل}
 توجه افتادم می کشد ^{سر} ^{بفک} ^{صبح} ^{مشا} ^{پار} ^{بها} ^{ما} ^{دیدن} ^{روی}
 تو سجده پایت کردن ای ^{قروین} ^{من} ^{انیت} ^{دهین} ^{ذهب} ^{ما} ^{دوری}
 شما از شهرستان ^{صبر} ^و ^{قرار} ^م ^{بفر} ^{سنگ} ^{ها} ^و ^{دور} ^{بر} ^{زه} ^{است} ^{نه} ^{در} ^{صحر} ^{آرام}
 دارم نه در کوه ^{خمس} ^و ^{فر} ^ع ^و ^{ور} ^و ^{شت} ^و ^{کوه} ^{خوش} ^{نیز} ^{سند} ^و ^{لد} ^{اوه}
 مضطر طرف ^{مضطرب} ^{است} ^{که} ^{یک} ^{وم} ^{در} ^{یک} ^{جا} ^{قرار} ^{نگیرد}
 صحن ارض اگر تنگی ^{نمیکرد} ^{خدا} ^{او} ^{انداز} ^{کجا} ^{تا} ^{کجا} ^{میرفت} ^{پای} ^{سیرم}
 نیست مگر ^{بهرات} ^{زمین} ^{تنگ} ^{است} ^{خانصاحب} ^{سنگ} ^{فرسید} ^{بکار} ^{میرد}

کشان کسان مراد مستهرا آوردند تا بستان زنا از سب مستهرا است سراج
 دل فدایم برانگیزند آه از بستان جاود چشمان بزمج که از رعنائی خود هرگز
 کمر بر پرستش بستان سنگین بسته اند جای است که قضیه منعکس کرد و بستان
 پرستش آنان کمر بر بندند از چین های قشقه زیب چه گویم که بناحق خون عالمی
 بر سر گرفته اند غلط کردم بر حق چنین کرده اند پست صد فغان از قشقه و
 زنا را ایان صد فغان گویم از دست بستان بزمج صد بار الامان **ف**
 تو زاهدی ز حسینان برج هیچ میرس * که کافران ز بنا افکند تقوی
 وای بر محرومی ساکنند که نامراد مشرد مگر نمیدانست که آب جبار از شتاب
 سیم شان و غنای آینه رخا ^{تو بستان زین قشقه} ^{عقل نهی است از دل} آب حیاتی است بی رحمت ظلم
 یاران بچکم سافر نوازی از هر طرف بر یار تم می آیند و من سرد آبا
 را بچشم هنر بین خود سرد ایا هنری بیند مرزا امیر سیاک که امیر زمان
 با بس طایر فقیر زیاده از حد می کوشند و من شامت زده با این همه
 یاران و غم خواران خرم هم اجرت آن سرزم زخم دل نگاران یاری و غم
 خوار می ندارم همه با من یار میشوند و من از همه با کمر نیخته بغم یاری می کنم

بیماری خزان بر تمام بزرگ و پست هیچ باقی نگذاشته در بحالت که منم مردم
 به از این است و زیستیم به تر از مردن و اظهار قوتیم پیدا شد و پادشاه خوشی
 مزاج می خوانند و عاشق مزاجان حکیم آنکه ولی را از بی می شناسند و داده و دلدار
 می ناسند **شعری** بیای با عشق آرام جانم ^{ببین} بجزت چه او را در جهانم
 عشقم ^{بجز} تو با جانم در او بخت ^{بظرف} باد ^{عیشم} ناسد بخت ^{بود}
 بجز تو اقدام از پا ^{بیا} بگر اگر ^{واری} ^{خواب} ^{شاید} بجز خود را زود در باب
 که در وقتش کرد هست بی تاب ^{شیم} بی روی تو فریاد و آه است
 اگر در دست چون ^{نختم} سیاه است ^{بجان} ما که صد جان و است در بر ^{فرست}
 تشنه ^{مرد} ^{سیر} ^{بیای} ^{باش} ^{مفرد} ^{فغانم} که در ^{بجز} ^{تو} ^{مطون} ^{جانم}
 کسی می گوید و حشمتی ^{صفا} ^{کسی} ^{میگوید} ^{مکن} ^{در} ^{سوا} ^{سک} ^{دیوانه}
 می خواند ^{کس} ^{نام} ^{کسی} ^{میگوید} ^{ناش} ^{اود} ^{ناکام} ^{تو} ^{گر} ^{از} ^{مهر} ^و ^{الف} ^ت
 رخ ^{نمای} ^{ازین} ^{سگ} ^{سیر} ^{تان} ^{بخشی} ^{رهای} ^{من} ^{بر} ^{کن} ^{که} ^{در} ^{درد}
 بجز ^{باید} ^ز ^{درد} ^{دشت} ^{نفر} ^{اس} ^{زلب} ^{بند} ^{مکوان} ^د ^{استان} ^{ریخ} ^{بای} ^{از}
 مباد ^ا ^{خاطر} ^{او} ^{گردد} ^ا ^{فکار} ^{خوش} ^{آن} ^{روزی} ^{که} ^{آرم} ^{به} ^{سوی} ^{دوست} ^{که} ^{حالم}

چون که در خزان
 سیر می کردی در آن
 زان می نمودی در آن
 زان می نمودی در آن
 زان می نمودی در آن
 زان می نمودی در آن
 زان می نمودی در آن
 زان می نمودی در آن

در بلا از فتنه اوست ز سر پا کرده یویم سوی کولیش بجان ددل شوم
 مشربان بدیشن دوائی دردهای کسینه منزل کم از سفیرت دیدار
 حاصل بخت او که هست آن سبزلش کم در دام جانم طلب
 بهم آغوشی آن راحت جان نمک پاشیم بر زخم رقیبان گل از
 گلزار وصل یارچینم ز غمهای جهان فارغ نشینم کنون آن به کزین سودا
 بر آیم ز حال خویش آگاهش نمایم درین مدت سه ماه رفتن با کبریا
 دوباره اتفاق افتاد، مرتبه ثانیه که از اکبر آباد باز آمد نامی در سبزه مرز حنا
 بسته یافتیم چون بکشادم از هر لفظش جان تازه گرفتم و دیده دیدار طلب را
 بطلالعش منور ساختم در طلب اشعار تازه ام که ایما رفته بود مخدوم ما درین روز
 اکثر از او قائم بفکر قصائدی گذرو قصیده که در نعت حضرت خیرالبت سید عالم
 صلی الله علیه و آله اصحابه وسلم گفته ام میفرستم بنظر اصلاح ملاحظه فرمایند
 بلاه چهار راج گنواره صاحب که قصیده بر آرد ادا کردند ایفای وعده خودشان
 بجز خط نداشتند اکنون از اداشان گاهی درین خصوص سخن نگویند العاقبه
 بالخیر رفقہ ۴۸ بخدمت شیخ غازی الدین حسین موطن

اترولی عزیزم سعادست و اقبال نیاهی سفینت و ستگای فخر خاندان
 مجد و علا شمع و دودمان غرور اعتلا سلامت بعد دعای ترقی عمر و درجانت
 و پس از سلام اشقیات آیات بهرین رامی رزین باد و رود نامه محبت
 آگین سعطی سرور قلبی گردید مجتبی که با من دارد از حرف حرفش بیتر اوید
 سخایت خط نانو ششم که نوشته اند یکی باز نوازیم اخصاص و اتحاد و ^{این سخایت}
 بصد دل و هزار جان خریدم مگر کان به اعتنائی و تقلیل محبت که ازین ^{بسیار}
 بخاطر رسیده است از غلط فهمی و خطا کاری است حقا که بدین راه ^{بسیار} ناصواب
 نرفته ام - بجز اینکه بحسب سرنوشت یا با سبب ظاهری بمقتضای بعض
 سوانح از خدمت شما محروم و بیچورم در اخصاص و اختصاص ^{بسیار} فتوری راه نیافتم
فرد بهر تخریش اگر کرده ام بدظن بنوازمین همانند خادم ^{بسیار}
 قدم نمیدانی و آنکه در تجدد با بلاغ عرایض که رسم پاسبان ^{بسیار} سلسله ^{بسیار}
 است نپرداختم بدوجه است یکی آنکه دل بیاد معنوی و انقبالی روحانی ^{بسیار}
 بوزه بحر یک سلسله ^{بسیار} سر ایسم صورتی نگرا نید و نیز غیرت مقتضی نشد که از آنچه
 در حرم سر آدل است عامه و نامه محرم شود و دیگر از ^{بسیار} هجوم خجالت خود در ^{بسیار}

آن ندیدم که خط فرستاده ناشایستگیهای خود را بپادشاهی بگفتند
 ستمکار که جو صلبه عالی در اید با پیرا و نواز ششامه ام نوشته بار خیا است
 در ششم برگرفید و پاس ^{مهری} نگذرا نگاه داشتهید امید که تا زنده ام سر از یاد
 و محبت خود فارغ نماند ام بکار لایقه ام یاد فرمایا باشند العاقبت بالخیر
 رحمت ^{مهری} ام بخدمت محمد حقیق خان جنیسری خان صاحب مشفق
 مهربان کرم فرمای مخلصان سلامت ^{بمید} پیشین ^{بمید} پیشین ^{بمید} پیشین که بآن یک ^{بمید} بلاقا
 سزای ای از یک هزار و اندک بسیار شد و خدا منی بر آن مستر او گردید
 بگری چند که فی الجمله باعث رفع ^{امکان} اندامم ^{بمید} میسر ^{بمید} میسر ^{بمید} میسر ^{بمید} میسر
 را و عده باز آمدن داده چون کاروان سرار فتم یاران هم سفر است کرده
 و بار بر و آفته یا فتم سخت ناخوشی دیدم و بالیقین ^{بمید} و شستم که همراهان با
 شتاب جلدی کردند و مرا از دید ^{بمید} آرنانی محبت لاثانی خود باز داشتند
 مجبور جا گرم نا کرده و در راه نهادم بدو ^{بمید} که روی اتفاق دست داد
 چون مرده بدست زنده با آنان همراه شدم ^{بمید} دل در شهادت ^{بمید} بصحرا
 مثل سخومی که از وطن دور افتد بوطن نزد یک شتم ^{بمید} سامی جناب بوعده

خلاصی منسوبم نفرمایند و خادم بی ریایم و دست از نواز شما مدامی خیریت
 انتمایا و فرزند مست افزایم باشم در اسلام ^{رقعه} بخدمت امداد
 علی خان فیض آبادی خانصاحب ^{ابا عطفوت} در حسان مجرعه عنایات
 سبب پایان سلامت بعد از سلام که سنت رسول است علیه السلام کلمه
 چند از ششیاوت باطن تعلیم میدهم و نمازیده ^{مستحق} شما کردیده ^{مستحق} سلسله ^{مستحق}
 می جنبانم از اینجا که باز منته سابقه را در این ماضیه با و الید ماجده شما نیازی
 داشته ام و محبت و انکسار ابا علا پاپه رسانیده جای آن بود که باشما هم
 که خلف ارشدید آن مسافر تلبک بخاندن هیچیکه نخل محبت در باطن ریشه
 و داینها دارد بصورت هم نرسیده و صلیت ظاهره ذالقه بخش حیات میند
 مگر تلبک تفرقه پرواز از نخاسته ^{دست شما را از ما دور تر داشت} هر از
 گرم گرم که حصول دولت و دیدار شما مقصوم او بود و بتقریب امدادی
 بتقریب بساطت موصلت سامی رسیده از در یافت ^{بسیار} شرف صحبت
 جان پرور حظ وافر از دخت مورد توجه و عنایت گردیده و در مقدر ^{بسیار} میند
 محسن با عنایت و امداد گرامی کاسپاست ^{بسیار} سبحان الله ما زم هر قدر است ^{بسیار} جان

ای جانان
 کجا که در این
 نشانه است
 ز غلامی که در
 حاصل شستنی

بخش جهان آفرین که اگر چه بظاهر از صحبت جان نواز محمود مگر محبت قدیم
 و در ابط و دیرینه که بد لها جایگیر است ما در راه ^{بشنایان} استیانت ^{سازمان} کشیده
 و شما را در مقام رعایت دهر کونه پاسداری ما آورده ^{داری} محبت
 اثر ما دارد اگر چه عمر است که تنهایی ویدار مونس دل است مگر اکنون از یک
 بهر ار ^{بشنایان} سیده ^{بشنایان} انحص ^{بشنایان} مقاصد قلبیه ^{بشنایان} و ایم ^{بشنایان} مدعی ^{بشنایان} روحیه ^{بشنایان} همانست ^{بشنایان} در بین ^{بشنایان} حضرت
 محیب ^{بشنایان} لدعوات ^{بشنایان} دعای ^{بشنایان} حصول ^{بشنایان} دولت ^{بشنایان} ملاقات ^{بشنایان} شما ^{بشنایان} بقره ^{بشنایان} دل ^{بشنایان} میکم ^{بشنایان} خدا
 قبول ^{بشنایان} کند ^{بشنایان} و مراد ^{بشنایان} در ^{بشنایان} بد ^{بشنایان} از ^{بشنایان} حسن ^{بشنایان} اخلاق ^{بشنایان} ذراتیه ^{بشنایان} و مورد ^{بشنایان} و شی ^{بشنایان} حشمت ^{بشنایان} آن ^{بشنایان} دارم
 که ^{بشنایان} طریق ^{بشنایان} پسندیده ^{بشنایان} خانصاحب ^{بشنایان} مرحوم ^{بشنایان} سلوک ^{بشنایان} شسته ^{بشنایان} این ^{بشنایان} حلقه ^{بشنایان} بگوشن
 روی ^{بشنایان} از ^{بشنایان} پاستگان ^{بشنایان} سلسله ^{بشنایان} محبت ^{بشنایان} مید ^{بشنایان} نشسته ^{بشنایان} باشند ^{بشنایان} تا ^{بشنایان} دست ^{بشنایان} داد
 ملاقات ^{بشنایان} با ^{بشنایان} اید ^{بشنایان} و ^{بشنایان} الامکانات ^{بشنایان} که ^{بشنایان} نصف ^{بشنایان} الملاقات ^{بشنایان} عبارت ^{بشنایان} از ^{بشنایان} آن ^{بشنایان} است ^{بشنایان} مدام
 سعادت ^{بشنایان} و ^{بشنایان} شاد ^{بشنایان} کام ^{بشنایان} دارند ^{بشنایان} العاقبه ^{بشنایان} بالخر ^{بشنایان} رقع ^{بشنایان} اه ^{بشنایان} بخدمت ^{بشنایان} سید
 معظم ^{بشنایان} علی ^{بشنایان} لکهنوی ^{بشنایان} سید ^{بشنایان} صاحب ^{بشنایان} کرم ^{بشنایان} معظم ^{بشنایان} منظر ^{بشنایان} عنایت ^{بشنایان} و ^{بشنایان} کرم ^{بشنایان} سلام
 بعد ^{بشنایان} از ^{بشنایان} ای ^{بشنایان} هدیه ^{بشنایان} سلام ^{بشنایان} به ^{بشنایان} بیان ^{بشنایان} استیانت ^{بشنایان} در ^{بشنایان} ایم ^{بشنایان} در ^{بشنایان} مدت ^{بشنایان} العرف
 اظهار ^{بشنایان} مطلب ^{بشنایان} پیام ^{بشنایان} پس ^{بشنایان} همین ^{بشنایان} اولی ^{بشنایان} که ^{بشنایان} از ^{بشنایان} آن ^{بشنایان} امر ^{بشنایان} دشوار ^{بشنایان} خود ^{بشنایان} را ^{بشنایان} باز ^{بشنایان} در

از ^{بشنایان} بیان ^{بشنایان}